

## مسائل عصر ما

طارق علی

در مصاحبه پی با:

هری کریلر

ترجمه: هادی ابوی

طارق علی نویسنده نامدار دست چپی بریتانیا که متولد پاکستان است برخی از مسائل را در مصاحبه پی با هری کریلر از شعبه مطالعات بین المللی یونیورسیتی برکلی مطرح کرده است. با این که این مصاحبه در ۲۰۰۳ صورت گرفته ولی کاملاً معتبر است. " مترجم "

---

(.) : هری کریلر؛

(-) : طارق علی؛

{ } : مترجم؛

. شما در کجا تولد و بزرگ شده اید؟

– من در لاهور سالها پیش، در سال ۱۹۴۳ تولد شده ام. کشوری که در آن وقت بخشی از هند بریتانوی بود.

کشوری که یک وقت کمتر کسی فکر میکرد که کشور جداگانه بی شود.

. اگر به گذشته بنگرید والدین در تشکل فکری شما چه نقشی داشته اند؟

– پدرم از یک خانواده متعصب زمیندار بزرگ برخاسته بود. او در آوان جوانی و وقتی که دانشجویی بود، با طرز تفکر خانواده گی بریده و به یک مبارز ملی و یک کمونیست مبدل شد که در مبارزه علیه استعمار بریتانیا سهم میگرفت. مادرم نیز از چنان خانواده بی می آمد ولی او هم طرفدار اصلاحات شده بود. از پدر کلان مادری ام همین بس که وزیراعظم پنجاب بود. اصولاً خانواده بی با این خصوصیات در آن روزگار، اجازه نمیداد که دخترش با یک کمونیست ازدواج کند. بدینترتیب در هنگام ازدواج پدرم با مادرم، اختلاف در خانواده اوج گرفته بود و اما این زوج عاشق بودند. در نهایت پدر مادرم برای پدرم شرطی به میان گذاشت که غیر قابل قبول بود:

"اگر میخواهی با دخترم ازدواج کنی - باید به اردوی بریتانیایی هند بپیوندی!"

در این میان حادثه بی روی داد که بسیاری از حوادث از جمله ازدواج پدر و مادر مرا زیر تأثیر قرار داد و آن این که هیتلر به شوروی حمله کرد. کمونیستها به جبهه جنگ ضد هیتلری پیوستند و این بهانه شد که پدرم بتواند با مادرم ازدواج کند.

تصویر ازدواج مادرم با پدرم که در لباس نظامی است، چهره یی جالبی از پدرم به دست میدهد.

. حال کمی برای ما از تحصیل و آموزش خود در پاکستان و جاهای دگر بگوئید!

– در آن روزها انتخاب برای درس و آموزش بسیار محدود بود. یک انتخاب این بود تا به یکی از مکاتبی که به نخبه گان اشراف تعلق داشت بروم و اما والدینم گفتند: "تو به این مکتب نخواهی رفت این مکتب زنده گی ترا متلاشی خواهد کرد" انتخاب دیگر رفتن به یک مکتب کاتولیکی بود که به وسیله مشنریهای ایرلندی اداره میشد. سلسله این مکاتب در سراسر کشور وجود داشت که شاگردانی از طبقات مختلف را میپذیرفت. من در آن جا رفتم. بدینترتیب در یک کشور مسلمان در یک فضای تربیت کاتولیکی قرار داشتم.

. شما در تصادم بنیادگرایی \* نوشته اید که:

"گاهگاهی در خانه ما حرفهای سُبکمغزانه یی در باره معجزه ها و عوامل دینی میشنیدم. اقارب ما از شیطانی نفرت داشتند که خود او را نمیشناختند. آنها خدایی را پرستش میکردند که خود مغز شک کردن به آن را نداشتند."

کمی بیشتر در این باره بگویید! معلوم است که پدرتان مقداری معلومات دینی در اختیارتان قرار داد و خود نیز معلوماتی داشتید و خواستید از این معلومات به حقایق برسید.

– بلی کسانی که در یک کشور اسلامی به دنیا می آیند. در بین فضای فرهنگی اسلامی قرار میگیرند.

در آن سالها فضای شهرهای ما آکنده از صدای دین بود که به طور عموم نوجوانان را به سوی خود میکشید اما در میان نسل من عده یی زیادی و نه تنها من با اعتقادهای غیر دینی به بار آمدند. والدین من، به دین معتقد نبودند. گاهی والدین من میترسیدند که این مسأله باعث دُوریشان از خانواده نشود. با وجود آنهم والدینم به دیگران، به عمه، کاکا، ماما و دیگران میفهمانیدند که نباید خودشان دین کودکان خود را تعیین کنند. پدرم میگفت: "به این ها چانس دهید که خود در این مورد فکر کنند. بیهوده زنده گی شان را خراب نکنید.

پدرم که یک آزاد اندیش بود میگفت:

"تو باید اساسات دین را بدانی یقین دارم در آینده برای رد آن، به آن ضرورت خواهی داشت."

به زودی متوجه شدم آنانی که میبایست مرا تعلیم دین دهند، خود چیزی زیادی از دین نمیفهمند. حتی ما، در آن خُرد سالی به نوعی از عوامفریبی پی برده بودیم. آنهایی که برای ما قرآن می آموختند، خود معنای آن را نمیفهمیدند و نمیدانستند این مسایل را چگونه بحث کنند. این وضع در بخش بزرگی از دنیای اسلام غیر عربی تا حال حاکم است. پس، این کوششها برای اسلامسازی من و امثال من ناکام ماند. حال چیز دیگری هستیم که باید میبودیم. نه تنها من بل که تا آن جا که به گذشته میبینم، تا آن جا که میدانم هیچ یک از ما معتقد به دین نه بر آمدیم. شاید عده یی کمی مؤقتاً و یا شاید به دلایلی به دین روی آوردند و نه همه ما.

. آن جهان وطنیت را که اکنون جزئی از آن استید چگونه میبینید؟ بیشتر منظور من این است که شما این موقف را مخصوصاً با ملیگرایی پاکستانی چگونه ارزیابی میکنید؟ آیا احساسی در باره هویت پاکستانی در شما راه دارد؟

– من در شهرکی در لاهور به دنیا آمده و رشد کردم که اقوام مختلفی در آن زنده گی میکردند. جدایی نیم قاره پیش آمد. که نتیجه آن کشتارهای دسته جمعی و شدید بود. شاید امروز در این باره کمتر گفتگو شود، ولی اقلأً دو میلیون نفر جان خود را در این حوادث از دست دادند. هندو و مسلمان و سکهه یکدیگر را قصابی کردند تا دولت پاکستان به وجود آمد. من حسرت و تأثر ناشی از جدایی را شاهد

بوده ام. به یاد دارم وقتی با پدر و مادرم از کوچه ها میگذشتیم، آنها با سوز و افسوس یاد میکردند که آه در این خانه زمانی فلانی زنده گی میکرد و این وضع در هر چند قدم تکرار میشد. خانه هایی که از دوستان هندو یا سکمه ما بود که با آنها شناخت داشتیم و عادت کرده بودیم اکنون محل بود و باش مسلمانانی شده بود که با آنها هیچ گونه شناختی نداشتیم. مردم از خود سوال میکردند: برای چی؟ آیا می ارزد؟

یک مشکل دگر نیز وجود داشت، آنانی که پاکستان را تشکیل دادند به زودی به نخبه گان این کشور مبدل شدند. نخبه گانی که بر سر شانه های خود ستاره هایی را جا به جا ساخته بودند و فکر میکردند نماینده یک قدرت جاویدان استند اما پاکستان آهسته آهسته در جمله متحدین غرب در آمد. بعد به وسیله یی برای بریتانیا و سپس امریکا قرار گرفت. در نتیجه پاکستان به کدام پیشرفت واقعی دست نیافت که مستحق احترام باشد. اینها نتوانستند هیچ وقت یک احساس ملی را در پاکستان به وجود آورند.

یک احساس از خود بیگانه گی در پاکستان در مقابل دولت و کار کرد آن به میان آمده است که من از سالهای دور جزء آن بوده ام. به یاد دارم گفته میشد ای کاش

رهبر دولت ما نهرو میبود. یا این که ما به سوی مصر میدیدیم و حسرت میخوردیم،  
ما متوجه رهبران جهان بودیم و نه از کشور خود.

. پس در این صورت پاکستان هیچ گاهی یک ناسیونالیزم واقعی نداشته است؟  
ناسیونالیزمی که بتواند پاکستان را به جهان پیوند دهد!

– شاید در سالهای اول بنیانگذاری پاکستان چنین احساسی وجود داشته بود. اما  
پاکستان به زودی به بریتانیا و امریکا وابسته شد. اولاً در پکت بغداد و پس در پکت  
سیتو. در حالی که هند توانست با شوروی و امریکا به طور مساویانه بی روابط  
برقرار کند. نهرو یک شخصیت قابل احترام بود که از جانب قصر سفید و کریملین  
به طور یکسانی مورد احترام قرار میگرفت.

مردم میگفتند که ما با چنین رهبران نمیتوانیم چنان روابطی با غرب داشته باشیم.  
در پاکستان همیشه نظامیان تصمیم میگیرند و این تصمیم آنهاست.

. دوباره به عصر دانشجویی برگردیم. شما در اکسفورد تحصیل کردید. به حیث  
رئیس اتحادیهٔ محصلان اکسفورد انتخاب شدید، در این باره بگویید که تحصیل در  
آن جا چه تأثیری بر خودآگاهی شما داشت. زیرا در این جا از دههٔ شصت باید سخن  
گفت.

– پیش از آنکه من به اکسفورد بروم، در پاکستان به یونیورسیتی رفته بودم. ما خوشبخت بودیم زیرا مدیر کالج ما شخص روشنفکری بود. او مکرراً میگفت: " در میان این چار دیواری شما میتوانید هرگونه بیاندیشید و هرچه میخواهید بگویید، هرچه میخواهید بنویسید، در مقابل مقامات از شما دفاع خواهیم کرد."

این در زمانی بود که دیکتاتوری نظامی روی کار آمده و به فعالیتهای سیاسی خاتمه داده بود. لذا ما واقعاً خوشبخت بودیم. این به ما موقع داده بود تا بتوانیم دسته جمعی از کالج بیرون شویم و شعار بدهیم. همچنان ممکن شده بود که یک "دایره مطالعه" نیز داشته باشیم که در آن مارکسیزم بحث میشد. فضای روشنفکرانه‌ی ایجاد شده بود. ما میتوانستیم در باره اسلام به بحث پردازیم. آن دوره یک تمرین خوب بود.

اما بعدها وضع دیگری پیش آمد و چون من سخنگویی از گروهی را به دوش گرفته بودم، والی پنجاب حق خطابه ام را حتی در داخل کالج لغو کرد. مدیر کالج ما بسیار نا آرام بود که نمیتوانست در این باره کاری کند. وضع طوری بود که مسأله زندانی شدنم را به میان می آورد. والدینم تصمیم گرفتند مرا از پاکستان خارج کنند. من به این کار راضی نبودم، ولی حال میبینم که کار درستی شد. بدین ترتیب من به اکسفورد رسیدم. در این جا کتابهایی که در پاکستان در دسترسی نبود و یا آنها را



از کتابخانه‌ها برداشته بودند، دفعتهاً برایم مهیا شد. فضای مساعدی بود و من از همان اول به گروپ دست چپ‌ها پیوسته و به زودی بسیار فعال شدم. جنگ ویتنام آغاز شده و باعث آزارم گردیده بود. قاره‌آسیا که بدان تعلق داشتم مورد حمله قرار گرفته بود. من می‌خواستم باید کاری در این مورد انجام دهیم و پس از کوششهای زیاد توانستیم جنبش ضد جنگ ویتنام را اولاً در اکسفورد تشکیل دهیم که بعد شکل سراسری به خود گرفت.

در این موقع با یکی از رفقا شرطی بسته بودیم. من می‌گفتم من سوال دفاع از ویتنام را به اساسی ترین مسأله در اکسفورد مبدل خواهم کرد. او می‌گفت تو نمیتوانی زیرا برایت دیپلوم نخواهند داد. من در موقف خود استوار بودم و شرط بستم. سال آخر فرا رسید. من برای امتحانهای علوم سیاسی، فلسفه و اقتصاد نامنویسی کردم. در امتحان اقتصاد به سوال عجیبی رو به رو شدم: بگویند که ارزانترین نوع ترانسپورت سببایدی شده در کجای دنیاست و چرا؟ من جواب دادم که این نوع ترانسپورت بین سایگون و جنگلهای ویتنام وجود دارد، با یک فرق که در این نوع ترانسپورت بسیاری از سرنشینان دوباره بر نمی‌گردند!

. شما کتابی در باره دهه شصت نوشته اید و اما من می‌خواهم احساس شخصی شما را در باره آن دهه بدانم. یعنی این دوره برای شما چه درسهایی به ارمغان آورده

است. امروز، مردم عصر دهه شصت را کهنه میخوانند. این دوره بر نسل شما چه تأثیراتی داشته است؟

– من از این دوره تأثیر برداشته ام. با همه محتویات فکری و آنچه را از مسقط الرأس خود داشتم تأثیر برداشته ام.

برترند رسل و جان پال سارتر کوشیدند تا محکمه تشکیل داده و در آن ایالات متحده را به حیث جنایتکار جنگی محکوم کنند. من از جمله کسانی بودم که بایست به ویتنام میرفتم و شواهدی برای این محکمه گردآوری میکردم. من در سال ۱۹۶۷ در حالی که بیست و سه سال داشتم به این مأموریت رفتم. من در هنگامی در ویتنام شمالی بودم که امریکاییان آن کشور را بمباران میکردند. در این جا بود که انسان واقعاً جنگ را درک میکرد. تلفات هر روز در پیش چشمان ما رخ میداد. دو بار خود، مواجه با بمباردمانهایی شدیم که بسیار عادی شده بود.

من به اروپا باز گشته و گذارش خود را به محکمه جنگی تقدیم کردم. موجی از همبسته گی اروپا و سایر کشورهای جهان را فرا گرفته بود. درس بزرگی که از این دوره به دست می آید این است که اگر نجنبیم و همین طور بنشینیم، هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد. باید جنبید و به تکاپو افتاد. اگر در آغاز کار، حتی عده کمی با

شما باشند نه هراسید. آن دوران چنین بود و اما پاسیفیزمی که نسلهای دهه هشتاد و نود را در بر گرفت، بسیار اندوهبار بود.

حال بار دیگر، ما با وضع خاصی مواجه هستیم. برای من دیدن مظاهراتی به خاطر وضع در عراق که در آن بیش از یکنیم میلیون نفر در لندن گرد آمدند، بسیار عالی جلوه میکند. این زمینه یی را مساعد گردانید که جوانان از مکاتب به بیرون بریزند. آنها خود ابتکار ترتیب شعارهای خود را به عهده گرفتند. شعارهایی که ساخته خود جوانان بود و بیشترین آنها به شکل نغمه های موسیقی پاپ ارایه میشد. مثلاً آهنگ معروف: چه کسی سگها را رها کرده، با آهنگ چه کسی بمبها را رها کرده... بوش! بوش! بلیر! تعدیل شده بود. وقتی از آنها پرسیدم که اصل این شعارها چیست؟ میگفتند: آن خواندن معروف! این شعارها ادامه مییافت.

عده یی از همسالان من که امروز در گُرسیها نشسته و برای دولتهای اروپایی خدمت میکنند، تا پیش از این میگفتند که دیگر فایده یی ندارد همه چیز تمام شده، حالا دنیا تغییر کرده و باید همراه با آنها به پیش رفت! آنها پس از این جنبش باید تکان خورده باشند و بدانند که دنیا پایان نیافته. من فکر میکنم بعضی از آنها که برای رفتن به این جنگ آماده گی میگرفتند، باید سوزشی در قلب خود حس کرده باشند که وجدانشان را بیدار سازد. نسل دهه شصت امروز در بخش بزرگی از

جهان قدرت را به دست دارد. مایل استم بدانم وقتی آنها این تظاهرات ملیونی را میبینند، چه احساسی در آنها به وجود می آید؟

برای من درسهای دهه شصت، درسهای فعالیت و اشتغال و کوشش در راه شناسایی جهان بوده است. این چیز است که من آن را فراموش نخواهم کرد.

. شما دو نکته جالب را مطرح کرده اید، یکی آن رابطه خودآگاهی با اکتویزم {اعتقاد به عمل} است.

. بیایید کمی در مورد تغییر در خودآگاهی سیاسی که شما آن را به اشکال مختلف در فلم و برنامه های تلویزیونی و مخصوصاً در نوشته هایتان در نظر داشته اید گفتگو کنیم. بهتر است کمی در باره نوشتن و رابطه آن با چشم اندازهای رادیکالی که این نوشته ها به وجود می آورند، بگویید. شما نوشته های داستانی و هم نوشته های غیر داستانی دارید. چطور چنین چیزهای متفاوتی می آفرینید و خود کدام را بیشتر میپسندید؟

- مشکل است، من برای نوشتن داستان در پایان دهه هشتاد تصمیم گرفتم. در زمانی که سیاست با رکود مواجه شده بود. و کارهای واقعی کمی در جریان بود. من میخواستم سوالی را مطرح کنم که در پایان دهه هشتاد و آغاز دهه نود قابل پرسش بود. من این سوال را چنین مطرح کردم که: چرا اسلام مانند عیسویت اصلاحاتی در

خود ندیده است؟ من فکر کردم که باید به ریشه این موضوع برگردم و دریابم که جواب این سوال چیست. به اسپانیا رفتم که چار یا پنج قرن زیر سلطه اسلام بود. ماهها در آن جا گذشتاندم و به شهرهای مختلف رفتم و تصوراتی از بازدیدهای خود برداشتم. و اما به عوض آنکه یک متن تاریخی تقدیم کنم دفعتهاً تصمیم گرفتم یک ناول بنویسم همان بود که من سایه های درخت انار \* را نوشتم. که شکست مدنیت اسلامی را ترسیم میکند. وقتی آن را خواندم از آن لذت بردم. کتاب، با استقبال زیادی مواجه شد. ادوار سعید به من گفت :

تو حال نمیتوانی در همین جا بایستی، همه چیز را شرح بده، همه این چیزهای لعنتی را، به اسپانیا اکتفا نکن، همه را شرح بده!

پس بدینترتیب من داستانونویسی در این مضمون (اسلام) را از سال هشتادونه آغاز کردم. مجموعه نوشته هایم در این مورد به نغمه های پنجگانه اسلامی شهرت یافته است. این نوشته ها کار متفاوتیست. وقتی چنین داستانی مینویسید، شما ایدیایی دارید. من داستانها را در میان داستانها مینویسم و بعد توصیف را می آورم. با این حال وقتی مینویسید - بعضاً دفعتهاً کرکتهای دیگری به میان می آید. کرکتهایی که گویا از وجود خودتان بیرون شده. کسی که شما حتی در باره آن فکر نمیکردید. و این یک خطر است. زیرا برخی اوقات این کرکتر - توصیفی را که

شما در نظر دارید از شما میگیرد. پس شما باید این وضع را زیر نظر داشته باشید. اما در عین حال این لحظه های جالبیست که در موقع نوشتن نوشته های غیر داستانی رخ نمیدهد. باید گفت همین نوشته های پنجگانه در باره اسلام بود که مرا قادر ساخت تا برخورد بنیادگرایی را بنویسم\*\* این که برخی از اسلوبهای نوشته های قبلی در این کتاب نیز آشکار شده به این دلیل است که من پژوهشهای گسترده یی را در باره آغاز اسلام و پس اختلاف عقیده و گوناگونی این دین انجام داده بودم و داخل کردن آن در این کتاب مشکل زیادی نداشت. من از نگارش کتاب و برخورد بنیادگراها لذت بردم. زیرا این اولین نوشته غیر داستانی بود که پس از بیست سال آن را نوشته بودم. در اول شک داشتم آن را به پایه اکمال برسانم. اما این نوشته از آن نوشته های غیر داستانی که من قبلاً نوشته را با آن آغاز کرده بودم - متفاوت است.

. چرا متفاوت؟

- از این جهت که نوشته های غیر داستانی من - بنا بر زمان نگارش آنها - که پسانهای دهه شصت و آغاز دهه هفتاد باشد - از نظر لحن بسیار جدلی و استدلالی است. بهتر بگویم ایدیالوژیک است و طبعاً بازتابی است از مسایلی که در آن زمان دنیای سیاست را در بر گرفته بود و نوعی از خودبینی و بلندپروازی سیاسی این

نوشته‌ها را احاطه کرده است. شاید دلیل آن این باشد که تا آن زمان ما چندان مزه شکست را ندیده بودیم. در آن روزها چنین فکر میشد که ما میتوانیم بدون مانع به پیش برویم. ویتنا میها جنگ را برده بودند و این را القا کرده بودند که بُرد ما ممکن است. بدین ترتیب نوشته‌های آن زمان نویسنده گان ما - بازتابی از پیروزیست.

. جالب است. زیرا در برخورد بنیادگراها شما اول موضوع را {به طور استدلالی} مطرح میکنید و سپس به سوی شعر دهه شصت میروید. کمی در این باره بگوئید. آیا شما در شعر نوعی از درونبینی را سراغ دارید تا به شما اجازه دهد که موضوع تان را در یک شکل قابل قبول مطرح کند؟

- بلی! کاملاً، مهمتر از همه این که شعر در فرهنگ شرق و غرب نقش مهمی را بازی میکند. اگر ما نقشی را که شعرای روسیه چه قبل از انقلاب و چه در جریان آن و چه بعد از آن و تا زمانی که استالین - سرشناسترین شعرا را سر نبریده بود - بازی کرده اند بررسی کنیم - به همین نتیجه میرسیم. شعرای چندی که {در روسیه} باقیمانده بودند میگفتند:

" یکی از چیزهایی را که ما در باره این رژیم گفته نمیتوانیم این است که رژیم، هنر ما را کم بها داده است."

در غرب شعر به چیزی مانند دَوای مُسکن مُبدل شد. شعرای قابل ملاحظه یی سر برآوردند و اما آنها نتوانستند نقش اساسی را در مبارزه فرهنگی ادا کنند. ولی در دنیای عرب شعرا در این باره پیروزیهایی به دست آوردند. در نیم قاره هند شعر نقش اساسی داشته است. دلیل آنهم این است که فرهنگ شفاهی در این سرزمینها بسیار قوی است زیرا بخش بزرگی از مردم - از سواد محروم اند. وقتی مردم شعری را که به وسیله نغمه یی تقدیم میشود - میشنوند - اثر عمیقی بر آنها برجا میگذارد. گاهی این اشعار با نغمه هایی با صدای سراینده گان پُرآوازه نشر میشود که تأثیر آن چند برابر است.

اشعاری از نظار قبانی را که من در آن کتاب آورده ام. و تا حدی شوخی آمیز است - بسیار جالب افتاده است. پس از آنکه امریکاییان بغداد را اشغال کردند - من پیامی از یکی از شعرای معروف عرب سعد یوسف شاعر عراقی در تبعید دریافتم که خواهش دیداری داشت. اشعار او مانند اشعار محمد مهدی الجواهری و مظفر النواب با آنکه از جانب صدام ممنوع شده بود در عراق دست به دست میگردد. باهم در لندن دیدیم. او گفت صدام اهمیت شعر را {در تیهج عمومی} میدانست و در این اواخر به ما پیام میداد که:



به بغداد برگردید – میلیونها نفر شنونده اشعار شما خواهد بود. خون گردنم ضامن  
حفظ شما است!

البته ما نرفتیم. اما این روزها {پس از اشغال} شعر در عراق اوج گرفته. حتی صدام  
که از اشغال رنجیده – خود شعر میگوید و شنیده ام که برخی از آن به دست نشر  
سپرده شده است.

(ادامه دار)

**Shadows of Pomegranate \***

**Fundamentalisms The Clashes of \*\***

*[www.ayenda.org](http://www.ayenda.org)*